

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۷۹) اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (۸۰) فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ (۸۱) فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكِوْا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۸۲) فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُواكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُفَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ (۸۳)

ارزش کسانی که برای نظام اسلامی هیچ ندارند جز تلاش

عرض شد که کسانی که آن نگاه عملکردگرایانه به دین را داشتند رسیدند به **نفاق** و مسخره کردن **متطوعین** و مسخره کردن کسانی که **داوطلبانه** به **نظام اسلامی** کمک می کردند و عرض شد که **وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ**، ذکر خاص پس از عام است. کسانی که هیچ چیزی ندارند برای کمک به نظام اسلامی، مگر تلاششان، که شأن نزول این آیه ناظر به حضرت علی(ع) بود. عرض شد آیات انفاق اگر خوب در قرآن دیده شود، بسیاری از انفاقها در قرآن، ناظر به هزینه کردن و کمک به مناسبات نظام اسلامی است. این ذکر خاص پس از عام، اهمیت خاص را نشان می دهد. خیلی خوب است کسانی که دارند و می دهند و کمک مالی می کنند، اما این که کسانی ندارند و فقط تلاششان را ارائه می دهند خیلی لطف دارد. این قیمت ویژه ای دارد^۱.

خدا مسخره می کند؛ سخرالله منهنم به چه معناست؟

در ادامه داریم که **سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ (۷۹)**؛ خدا این دسته منافقین را مسخره می کند. این به چه معناست؟ این دسته آیتی که توی قرآن فراوان داریم. خیلی از مفسرین چون فکر کرده اند که این عناوین خیلی بد است و

نقص است برای خدا! این که خدا قرض می‌گیرد، خدعه می‌زند؛ **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ** (نساء: ۱۴۲)، مسخره می‌کند، همه این‌ها را مفسرین به نوعی توجیه می‌کنند که نه! این طوری نیست و این‌ها تشبیه است، در حالی که در قرآن این یک ادبیات جدی است، که شما به خدا قرض بدهید، به خدا کمک کنید، همه این‌ها را داریم. حتی در روایت داریم که خدا تعجب می‌کند. توی آن روایت معروف هست که وقتی فقیری آمد مدینه و گفتند: کی این فقیر را می‌برد خانه و اطعامش می‌کند؟ حضرت علی(ع) فرمودند: من! آمدند خانه و از حضرت زهرا(س) پرسیدند: توی خانه غذا چی داریم؟ فرمودند: چیزی نداریم **إِلَّا قُوْتُ الصَّبِيَةِ**؛ مگر اندازه غذای یک دختر بچه. حضرت امیر فرمودند بچه‌ها را بخوابان، چراغ‌ها را هم کم می‌کنند و سر سفره با آن فقیر می‌نشینند و همان اندک غذا را جلوی فقیر می‌گذارند **وَجَعَلَا يَمْضِقَانِ بِالسِّنْتَيْهِمَا**؛ دهانشان را به نشانه این که مثلاً ما هم داریم غذا می‌خوریم، به هم می‌زنند. این سناریو را بازی می‌کنند. این روایت معروف را فریقین نقل می‌کنند که پیامبر به حضرت فرمودند: **لَقَدْ عَجِبَ الرَّبُّ مِنْ فِعْلِكُمْ**؛ خدا از کار دیشب شما تعجب کرد! عجب الربّ.

این صفات را چطور می‌شود به خدا نسبت داد؟ راهکارهای مختلف دارد. یک راهکار این است که این‌ها **صفت فعل الهی** است و از مقام فعل انتزاع می‌شود. در حقیقت صفت فعل خداست. این که خدا مسخره کرده است این‌ها را توی آیه بعد لحاظ شده. این‌ها می‌آمدند و پیش پیغمبر استغفار می‌کردند و توجیه و اعتذارها از این که ما نتوانستیم جنگ بیایم، حتی مثل عموم مؤمنین اذن می‌گرفتند که جهاد نیابند و پیغمبر هم برای این‌ها استغفار می‌کرد. در آیه بعد معلوم است که پیغمبر برای این‌ها استغفار می‌کرد و زیاد هم استغفار می‌کرد. چون به هر حال در ظاهر جزء جامعه مؤمنین هستند، ولی یک استغفار لغو از آب در می‌آمد.

این‌ها غیر از مشرکین بودند؛ چون جبهه منافقین، یک جبهه کاملاً مخفی در جامعه مؤمنین است که با روشنگری و هنرنمایی‌های پیغمبر است که این جبهه خودش را نشان می‌دهد. مثلاً این آیه ۱۱۳ سوره توبه، را ببینید! **مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أَوْلَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ**؛ برخورد با مشرکین کاملاً مشخص است که نبی و مؤمنین حق ندارند برای مشرک استغفار بکنند.

(سؤال) **مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ؛** یعنی در حال کفر بمیرد، یا طبع قلبی داشته باشد که برای شخص تبیین حاصل بشود. این معنا در آیه بعد آمده **وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِثْمًا؛** استغفار ابراهیم برای عمویشان مگر برای آن وعده‌ای بود که کرده بودند؛ یعنی وعده کرده بودند که من استغفار می‌کنم برای تو **فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ؛** وقتی مشخص شد دشمن خداست از او **تبری** جست؛ یعنی این دیگر قابل هدایت نیست و در حال طبع قلب است. البته ما که نمی‌خواهیم دست خدا را ببندیم! خودش هر کار خواست بکند می‌کند، می‌خواهد ببخشد، یا تغییر بدهد اما خود خدا گفته **فَطَبِعَ عَلَيَّ قُلُوبِهِمْ** (منافقون: ۳)؛ یعنی زمینه را بسته‌اند؛ من دارم مثل آبشار پایین می‌آیم اما تو در شیشه را بسته‌ای!

حالا دقت کنید که آیه می‌گوید پیغمبر نسبت به بحث مشرکین به عنوان یک گروه خاص حق استغفار ندارد ولی شما چه در این سوره، چه در سوره منافقین به این صراحت نداریم که پیامبر حق استغفار ندارد. و (۴۵: ۱۵) این‌ها هم استغفارهای اجتماعی است؛ یعنی می‌آمدند پیش پیامبر و عذرخواهی می‌کردند و پیامبر هم در بعضی موارد عذرشان را به ظاهر می‌پذیرفته و در بعضی موارد علاوه بر این که به ظاهر می‌پذیرفته، جامعه را هم روشن می‌کرده است. این هنر اجتماعی پیامبر است و این را شما در سراسر سوره توبه می‌بینید. یک کاری آقا انجام دادند توی نماز جمعه، هم دل‌جویی کردند از آن نفر، هم **روشنگری** کردند و تذکرات لازم را به جامعه راجع به **فتنه** دادند؛ یعنی رفتار قولی و فعلی رهبر تفاوت‌هایی به تناسب دارد برای روشن کردن جامعه.

مؤمنین در کارهایشان می‌آمدند و از پیغمبر اجازه می‌گرفتند، این‌ها هم می‌آمدند، پیغمبر باید چه می‌کرد؟ اجازه می‌داد ولی روشنگری می‌کرد! (۲۹: ۱۷) این است که شما هم توی همین سوره می‌بینید و هم در جاهای دیگر که **اسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ؛** چه استغفار کنی چه نکنی، چه عذر این‌ها را بپذیری و نپذیری، خدا این‌ها را نمی‌بخشد. هفتاد هم علامت کثرت است؛ مثل این که می‌گوییم هزار مرتبه گفتم! به اصطلاح اصولی مفهوم ندارد که اگر ۷۱ بار استغفار می‌کردی، شاید اتفاقاتی می‌افتاد!

(سؤال) گاهی آیه می‌گوید که پیغمبر حق ندارد استغفار کند و گاهی مشخص است که این‌ها التماس دعا می‌گفتند و پیغمبر استغفاری می‌کرده مثلاً می‌گفته: خدا شما را ببخشد! که در آیات متعدد آمده. این‌ها هم اذن

می‌گرفتند. هنرشان این بود که با اذن به جنگ نمی‌رفتند و متوجه محوریت پیغمبر در نظام اسلامی بودند و برای این که آن نفاق در پیچیده‌ترین حالتش قرار بگیرد.

مسخره کردن خداوند از نحوه عملکرد خداوند انتزاع می‌شود

توی سوره منافقین هم همین مدل را می‌بینیم؛ یعنی صراحتی که برای مشرکین است در این جا دیده نمی‌شود که **سَوَاءَ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ؛** چه استغفار بکنی چه نکنی، خدا نمی‌بخشدشان. این‌ها خودش یک جور مسخره کردن خداست این‌ها را؛ یعنی می‌آیند استغفار می‌کنند، اما خدا نمی‌بخشد. این خودش می‌شود مسخره کردن خدا! یعنی همان طور که شما از فعل رزق دادن خدا شما انتزاع می‌کنید و می‌گویید خدا رازق است. از این خلق و معلولی که به وجود آمده، عنوان خالق انتزاع می‌کنید، این جا هم خدا مسخره‌کننده است. به خاطر همین فعلش؛ یعنی این مدل برخورد، **سخریه الهی** است. می‌گوید: باید بروید پیش پیغمبر استغفار کنید و می‌روند و بعد می‌گویند: من نمی‌بخشم! این یک نوع توجیه مسخره کردن خداست که از **مقام فعل** انتزاع می‌شود. یا این که خدا حیا نمی‌کند به پشه مثال بزند، با همین مثالی که می‌زند عدم حیای الهی انتزاع می‌شود، در حالی که در روایات داریم که خدا حیی است.

این‌ها مقدمات بحثی است که **صفات فعل الهی** است؛ یعنی صفتی است که از فعل انتزاع می‌شود و بعد به ذات اسناد می‌شود؛ یعنی گاهی گزاره‌های محمول‌هایی که حمل می‌کنید، محور حملش متفاوت است. گاهی می‌گویید: زید ناطق است و گاهی می‌گویید: زید عالم است و گاهی می‌گویید: زید قائم است. هر سه گزاره درست است و در هر سه یک چیزی را بر زید حمل می‌کنید، اما محور اتحاد موضوع و محمول فرق می‌کند. در زید ناطق است، محور اتحاد ذات زید است. در زید عالم است، محور اتحاد صفت زید است. در زید قائم است محور اتحاد عَرَضِ زید است؛ یعنی درست است که شما دارید اوصافی را به زید نسبت می‌دهید، ولی محور اوصاف فرق می‌کند. این محمول‌ها بر موضوع‌ها بار نمی‌شود، در محورهای مختلف بار می‌شود، لذا وقتی

می‌گویید چیزی صفت فعل الهی است، این صفتی است که از مقام فعل الهی انتزاع می‌شود و به ذات اسناد داده می‌شود.

ادبیات قرآن منحرف‌کننده نیست

یک تعبیر دیگر هم این است که در مباحث انسان کامل اگر یادتان باشد، گفتیم که وقتی می‌گویید، تمام صفات الله در کسی پیاده می‌شود، عملاً دارید می‌گویید: او الله است و این که **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** (بقره: ۳۱)؛ اسماء مختلف که زیر پر الله وجود دارد، که **وَاللَّهُ الْأَسْمَاءَ الْحُسْنَى** وقتی این اسماء در کسی پیاده می‌شود، او می‌شود الله! منتها این بیان تندی است. این ادبیات **ادبیات شریعت** نیست. برای همین است که توی قرآن الله های ذاتی داریم مثل **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** که این به ذات برمی‌گردد، اما الله های وصفی داریم که انسان کاملی که جامع این اسماء شده؛ یعنی الله را در خودش پیاده کرده؛ یعنی دارد؛ یعنی الله است! منتها این زبان تند و گزنده ادبیات است! برای همین است که بی‌مجامله **إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ**؛ کسانی که دستشان را گذاشتند توی دست توی پیامبر، **إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ** (فتح: ۱۰)؛ دستشان را گذاشتند توی دست خدا. خیلی وقت‌ها ما این طوری ترجمه می‌کنیم که کسانی که دستشان را توی دست تو گذاشتند، انگار که با خدا بیعت کردند. در صورتی که اصلاً بحث انگاری و کآن نیست. آما است. واقعاً دست دادند تو دست خدا؛ یعنی محقق است. برای همین است که می‌گویید **عَلِيٌّ يَدُ اللَّهِ. عَيْنُ اللَّهِ، أُذُنُ اللَّهِ**؛ به خاطر این که او دست و بازو و قدرت الهی است. این هم که یک مبنایی است که آیات این را در بطون خودش تثبیت می‌کند منتها زبان اینقدر زبان گزنده‌ای نیست. ادبیات قرآن ادبیات منحرف‌کننده‌ای نیست. **مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ** (نساء: ۸۰)؛ کسی که رسول را اطاعت می‌کند دارد خدا را اطاعت می‌کند. چون رسول، خودش الله پیاده شده است. این که هست، خودِ سخریه انسان‌های کامل، خودش سخریه الهی است. مگر انسان کامل مسخره می‌کند؟ بله! و به تبعش مؤمنین هم مسخره می‌کنند که این خوب است به گوش مخالفین برسد.

پیامبران هم مسخره می‌کرده‌اند اهل کفر را

آیه ۳۷ و ۳۸ سوره هود را ببینید: **وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا؛** زیر نظر ما این کشتی را بساز **وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ؛** درباره این‌ها با من گفتگو نکن. این‌ها غرق شده هستند **يَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ؛** این اطرافیان نوح وقتی از کنار کشتی می‌گذشتند نوح و اصحابش را مسخره می‌کردند که توی این بیابان این‌ها دارند کشتی می‌سازند. **قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ؛** نوح به این‌ها گفت: اگر شما ما را مسخره می‌کنید، (فکر کردید ما چه کار می‌کنیم؟ می‌نشینیم حرص می‌خوریم؟) ما هم همان‌طور، شما را مسخره می‌کنیم! این جووری نیست که فقط شما ما را مسخره می‌کنید! اتفاقاً ما وقتی دور هم می‌نشینیم، شما را مسخره می‌کنیم؛ فکر کردید ما می‌نشینیم شما را دعا می‌کنیم؟ یعنی این خودش یک مدل برخورد است. ناظر به همین دنیا هم هست. و نوح(ع) به این‌ها می‌گفته است و اعلام هم می‌کرده است که ما هم توی جمع خودمان شما را مسخره می‌کنیم. این یک **تضعیف روحیه** است برای طرف مقابل. یعنی انسان کامل و به تبع او مؤمنین وضعیت طرف مقابل را به استهزاء می‌گیرند.

اما این که در قیامت اگر جزء مؤمنین باشیم، به ریش آن‌ها خواهیم خندید، در آیات آمده.

سؤال: معمولاً کسی که کم می‌آورد، مسخره می‌کند. این چطور با مبانی سازگار است که نبی الهی مسخره

کند کسی را؟

جواب: ببینید خیلی وقت‌ها رفتارها به هم شباهت دارد. یک پیامبر که با مسخره‌بازی جلو نمی‌آید! نبی با

آیات و بینات شروع می‌کند به تبیین و موعظه و تبلیغ. ۹۵۰ سال با این‌ها حرف زده! ولی طرف مقابل از اولش

با استهزاء شروع می‌کند. **وَمَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ** (یس: ۳۰)؛ با این حرف‌ها که او دیوانه است و آمده

موقعیت اجتماعی را برهم بزند و... او ممکن است به خاطر کم آوردن نبی را مسخره می‌کند، ولی لزوماً به

این معنا نیست که هر کسی مسخره می‌کند، کم آورده. شاهدش هم همین آیه. نمی‌توانیم بگوییم که پیغمبر

خدا کم آورده. ما یک تصویری می‌کنیم از بزرگان که با واقعیت خیلی مطابق نیست. بزرگان، سر جا و در

موقعیت خودش برخوردهای این‌چنینی هم داشته‌اند و سر جایش طرف را می‌نشانند سر جایش! در این چیزها

دستشان پر است! نه این که زمینه حرفشان و اصل حرفشان این است! ولی گاهی در شرایطی که لازم بوده، از این برخوردها هم داشته‌اند که مثلاً یعنی چی این کارها را می‌کنید؟!

مسخره کردن کجا؟ چطور؟ به چه معنا؟

مسخره کردن، زیر استهزاء بردن مبانی است. این با خندیدن فرق دارد. خندیدن هم با خندیدن فرق دارد. مؤمن می‌خندد و کافر هم می‌خندد، منتها در کار مؤمن یک **لطیفه** ای وجود دارد و یک **نقیصه** ای در کار کافر وجود دارد. شما این آیات آخر مطفین را ببینید؛ **إِنَّ الَّذِينَ أُجْرِمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ**؛ که کافران و بدکاران به مؤمنان می‌خندیده‌اند. **وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ**؛ و اداهایی درمی‌آورده‌اند از روی تمسخر و طعن به مؤمنان **وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ**؛ وقتی برمی‌گردند به سمت اهل خودشان **فکاهی** اند. ببینید، فرق است بین این که طرف، دارد لذت می‌برد، یک **لذت عالمانه**؛ خیلی وقتها ممکن است درون آدم پر از وجد باشد از نکته‌ای که فهمیده، تا این که اهل فکاهی بودن! به باطل مشغول شدن و سرگرم شدن. شما این فکهین را در سوره مبارکه واقعه داریم که **لَوْ نَشَاءُ لَجْعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ** (۶۵). آن جا تفکه را شگفت زده شدن معنا می‌کنید. تفکه در باب تفعّل است و بحث پذیرش است. کار فکاهی کاری است که فقط به شگفت می‌آورد آدم را؛ مثل شعبده‌بازی. این می‌شود حکایت این بدکاران و کافران که فقط اهل سرگرمی هستند. **فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ**؛ اما روز جزا دیگر نوبت **خنده مؤمنان** است. در مقابلش شما ببینید این دو خنده را در آیه ۱۵ سوره روم؛ **فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ**؛ این حال مؤمنان در بهشت است. **يُحْبَرُونَ** این هم معنای شادمان می‌دهد، اما توی ریشه **حبر** و احبار است. از ریشه علم و علما و اینها؛ یعنی اینها یضحکونشان هم یحبرون است. مسخره‌بازی خندیدن نیست. شادمانی عالمانه است. ما حتی داریم که توی بهشت، اهل بهشت، **فِي شَعْلٍ فَاكِهُونَ**؛ هم‌هاش مشغول فکاهی‌اند. مؤمنین ممکن است در این دنیا حوصله یک جوک را هم نداشته باشند، چه جوری آن جا شغلشان می‌شود کار فکاهی؟ این فکاهی با آن فکاهی، این خنده با آن خنده فرق دارد. این کنار این است که **فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ**؛ یک شادمانی عمیق عالمانه ریشه‌دار مؤمنان دارند.

صریح در قرآن آمده **سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ** (۷۹) و اگر انسان کامل مسخره می‌کند همان الله وصفی است که دارد مسخره می‌کند. خیلی‌ها تعجب می‌کنند که چه جور خدا اهل نیرنگ است؟ و بعد دست به همه جور توجیهاتی که خدا از این کارها نمی‌کند! این که ما تأبّی می‌کنیم از این که پیغمبر مسخره می‌کند، در حالی خدا دارد مسخره می‌کند، او که بنده خداست! البته مسخره کردن مؤمن این جور نیست که بگوید: نگاه کن دماغش را! مؤمن که خلقت خدا را مسخره نمی‌کند. شما این را هم دقت کنید که مثلاً این را هم داریم که فحش ندهید به بت‌های طرف، که فحش ندهند به مقدسات شما. اما در عین حال، مسخره کردن هم در جای خودش آمده است. راجع به خود جامعه مؤمنان هم البته داریم که نهی شدید شده است **لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ** (حجرات: ۱۱). این مال جامعه مؤمنان است نه در برخورد با دشمنان.

ولی در جای خودش این ادبیات مسخره کردن را هم داریم. توی ادبیات داریم که مثلاً از امیرالمؤمنین توی نهج‌البلاغه هست که کسی از خوارج بلند می‌شود و حرفی می‌زند توی مجلس ایشان و حضرت به او می‌گوید: بنشین و خفه شو، کچل! **أَسْكَتَ قَبْحَكَ اللَّهُ يَا أَثْرَمَ**. خب این برخورد هم بوده است ولی مشخص است که قرار نبوده خلقت خدا را مسخره کند! خب حضرت تشخیص داده‌اند این موقعیت را و آن شخص را می‌شناخته‌اند. طرف را له کرده است با این جمله و با این خطاب طرف را سر جایش نشانده است.

در آیات داریم که **فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ**؛ در جنگ همان قدر که شما آسیب می‌بینید و زجر می‌کشید، آن‌ها هم آسیب می‌بینند و زجر می‌کشند. **وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ** (نساء: ۱۰۴)؛ تازه شما یک چیزی دارید که آن‌ها ندارند. شما یک امیدهایی برای رسیدن کمک‌ها دارید که آن‌ها ندارند. این هم برای جامعه ایمانی است و هم برای این که به گوش طرف مقابل برسد. نه این که همان کارهایی که آن‌ها می‌کنند ما هم می‌کنیم!

مبنای جهاد ابتدایی

شما مبنای ما را قبول ندارید؟ بی خود قبول ندارید! اوایل سوره توبه همین بحث بود که اسلام چه جور جهاد ابتدایی دارد؟ چه جور آقای منتظری می‌گویند **ولی فقیه** جهاد ابتدایی می‌تواند بکند؟ یعنی که من ولی

فقیه می‌دانم که حرفم از حرف کشور کفر بهتر است. تو می‌گویی من تو را قبول ندارم؟ تو بی‌خود می‌کنی که قبول نداری! من دارم حرف حساب می‌زنم و تو باید قبول داشته باشی! یکهو می‌رود با آنگولا می‌جنگد که من معارف برای شما آوردم. این‌ها معارف اصلی خداست. ما که خودمان را در مرتبه بقیه نمی‌بینیم که! و فکر کنیم شما یکسری معارفی دارید و ما هم یکسری معارفی داریم! حالا معارف بیاید با تضارب آراء و افکار عرضه شود! ما از طرف خدا داریم با شما صحبت می‌کنیم. تو محکومی که این را گوش بدهی! این معارفی که ما داریم مال خدا و از ناحیه بالاست. بعضی می‌گویند: چرا خدا خودش را اثبات نکرده؟ برای این که دارد حرف می‌زند. آیا باید بیاید خودش را اثبات کند؟ بگوید: من حرف می‌زنم پس هستم؟! و قرآن می‌گوید: **أَفِي اللَّهِ شَكٌّ؟** (ابراهیم: ۱۰) خدا هست. شک نباید بکنی!

بله، ممکن است جایی به صورت تکنیکی برای **مناظره و مباحثه** در عرض هم بنشینیم. ولی این اصلاً به این معنی نیست که معارف ما و آن‌ها در عرض هم است. بحث این است که **الاسلام يَعْلُو وَلَا يُعْلَى عَلَيْهِ** و این بزرگترین حرفی است که زده شده.

وقتی برخورد مؤمنان کفر کافران را بیشتر می‌کند

این آیه را ببینید. سوره مؤمنون. آیه از ۱۰۷ تا ۱۱۰: **رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ** این شرح حال جهنمی‌هاست که به خدا می‌گویند: ما را از این‌جا بیرون ببر. **قَالَ اخْسَوْوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ**؛ خدا به این‌ها می‌گوید: گم شو! خفه! حرف نزنید! **اخسؤوا** را به سگ می‌گویند. ببینید این هم یک خداست! **إِنَّهٗ كَانَ فَرِيقٍ مِّنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا**؛ یک عده از بنده‌های خوب من که حرفشان این بود و شما آن‌ها را مسخره کردید. **حَتَّىٰ أَنْسَوَكُمُ ذِكْرِي**؛ تا این مؤمنان و این عباد من، انساء کردند یاد من را از شما؛ یعنی «انسو ذکری ای‌اکم» این خیلی آیه عجیبی است؛ یعنی مؤمنان انساء می‌کنند و طرف را به فراموشی می‌برند. **وَكُنْتُمْ مِّنْهُمْ تَضْحَكُونَ**؛ یعنی از مسخره هست تا **أَنْسَوَكُمُ ذِكْرِي**. انگار مؤمن مات می‌کند طرف را؛ در حالی که خیلی جاها انساء به شیطان نسبت داده شده است **اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ**

اللَّهِ (مجادله: ۱۹)، یا داریم **يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ** (انعام: ۶۸)؛ شیطان انساء می‌کند. همین انساء به خدا و مؤمنان هم نسبت داده شده! **نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ** (حشر: ۱۹)

انساء با نسیان فرق دارد. انساء یعنی به فراموشی سپردن طرف که کار همان انسان کامل و مؤمنین به تبع اوست؛ یعنی عمل مؤمنان این اثر را دارد بر کافران. کما این که قرآن می‌تواند خسارت برساند به ظالمان. **وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا** (اسراء: ۸۲)، **فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا** (نوح: ۶) برخورد مؤمن هم می‌تواند انساء ایجاد کند؛ یعنی مرض یک عده را زیادتر کند. یعنی تا الان داشته مسخره می‌کرده و مؤمن برخوردهای مختلف می‌کند مثل قرآن اما برایشان بد تمام می‌شود. همین حضور مؤمن و برخورد مؤمن برای آن‌ها بد تمام می‌شود.

مسخره کردنی که جزء سنت الهی است

فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي وَكُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ. البته مهم است که مؤمن **مراحل** را تشخیص بدهد؛ یعنی همان طور که مرحله دعوت مهم است، این که کجا جای مسخره هست و کجا نیست هم مهم است. این مسخره درون سنت املاء و استدراج که بیشتر و بیشتر دارد طرف را به فنا می‌دهد، مؤمن دارد ایفای نقش می‌کند. این همان است که می‌خوانیم **وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا** (اسراء: ۱۶)؛ وقتی قومی بخواهد اهلک بشود باید **نصاب فسق** اش بالا بیاید و فسقش بیشتر بشود. آیا ممکن است این مسخره کردن مؤمن بعد از آوردن تمام بینه‌ها و حجت‌ها ممکن است موضع طرف را منفی تر بکند؟ بله ممکن است، وقتی مؤمن تمام حرف‌ها را زده، همین سنت انساء در چنبر سنت الهی استدراج باشد! یعنی مؤمن با این شیوه طرف را انساء می‌کند. همین عملکرد او خودش انساء می‌آورد. مثل عملکرد خود قرآن.

تفاوت سَبِّ و سَخْرِيَه

باز هم عرض می‌کنم که این برخوردهای اجتماعی خیلی حساس است. این **لعن‌های الهی** هم یک جور فحش است. لعن یعنی «مرگ بر» لعن الله های قرآن زیاد است. نه این که با هم نشست‌اید درباه بت‌ها چیزی نگویید بلکه یعنی کاری نکنید که آن‌ها در مقابل کاری بکنند. **وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ**

عَلِمَ (انعام: ۱۰۸) که آن‌ها بدون علم به خدا بد و بیراه نگویند. توی عنوان سبّ یک احتیاطی هست؛ یعنی برای خود آن‌ها بد است و شما بی‌خودی آن‌ها را در این جریان نیندازید! بوده است که در جنگ صفین وقتی آن طرف شروع می‌کنند به فحش دادن و این‌ها هم مقابله به مثل می‌کنند، حضرت به سپاهشان می‌فرماید که فحش ندهید! **إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَّابِينَ وَ لَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ ذَكَرْتُمْ حَالَهُمْ كَانْ أَصُوبَ فِي الْقَوْلِ وَ أُبْلَغَ فِي الْعُدْرِ**^۲. خیلی ظریف است که فحش نباید بدهید، در عین حال مسخره کردن را در جای خودش داریم. خدا و انسان کامل و به تبع آن‌ها مؤمنین مسخره می‌کنند و حتی به اطلاع طرف مقابل می‌رسانند که ما هم شما را مسخره می‌کنیم. این می‌شود صراط مستقیمی که **أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَاحِدٌ مِنَ السَّيْفِ** که در برخوردهای اجتماعی باید حواست باشد که فحش ندهی ولی اگر لازم شد مسخره بکنید، مسخره هم بکنید.

نگاه به رهبر برخوردهای اجتماعی انسان را تنظیم می‌کند

ممکن است بگویید این‌ها بیشتر طرف را تحریک می‌کند! اصلاً سنت انساء همین است! (۳۸: ۰۶: ۰۱) و برای همین است که آدم رهبر می‌خواهد. الان به من هر آیه‌ای بدهید از درونش ولایت فقیه را ثابت می‌کنم. واقعاً آدم هر جا نگاه می‌کند و در مبانی فرو می‌رود که در موضع چه باید کرد، و چه برخوردی کرد، می‌بینید باید یک رهبری‌ای باشد. نظاماً للامه می‌خواهیم و اگر آدم بداند **جهت رهبری** کجاست از این فرقت (تفرقه) درمی‌آید. شما این را خوب کشف کنید؛ مثلاً رهبر اگر الان مسخره نمی‌کند جماعتی را، ما هم مسخره نمی‌کنیم. اما یک زمانی توی همین مستند نشان می‌داد که امام چپ و راست مسخره می‌کردند عده‌ای را به خاطر مبانی غلطشان؛ مثلاً یکی از آمریکایی گفته که این‌ها اعمالشان به اسلام نمی‌خورد و همان‌جا امام گفتند: کم مانده که این‌ها به عروه هم حاشیه بزنند. یا گفتند: شما نمی‌دانید که اسلام را با سین می‌نویسند یا با صاد! این رسماً مسخره کردن طرف مقابل است. این حجت آوردن که نیست! (۲۷: ۰۸: ۰۱)

پس از این نوع استغفار پیغمبر سخریه الهی هم اصطیاد می‌شود.

مخلفون: قاعدین از جنگ و مخالفین پیغمبر

بعد شما می‌رسید به بحث مخلفون:

(۸۱): **فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ**. کسانی از همین جامعه نفاق بودند که می‌آمدند از پیامبر اذن می‌گرفتند که جبهه و جهاد نروند. اسم‌شان می‌شد مخلفون؛ کسانی که جنگ نرفتند و مبارزه نکردند. اوج بحث مخلفون هم توی سوره مبارکه فتح است؛ چون که از جنگ احزاب تا **صلح حدیبیه** است این ماجرا و خیلی عجیب است که **فتح‌المبین** قرآن مال جریانی است که آن جریان مصادف است با شش دانگ ضایع شدن پیغمبر! **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا** (فتح: ۱) مال صلح حدیبیه است دیگر. شما وقتی سوره فتح را می‌بینید، پیغمبر که بعد از جنگ احزاب این‌ها را شکست داده است، اعلام می‌کند که من روپا دیده‌ام که ما می‌رویم مکه و حلق می‌کنیم و حج انجام می‌دهیم. چه امتحان عجیب و غریبی است!

صلح حدیبیه فتح‌المبین اسلام

(۱۸: ۱۰: ۰۱) انصافاً جا دارد که گفته شود صلح حدیبیه عملیات فتح‌المبین اسلام است. یک عده هنوز وحشت داشتند از این که بروند به سمت مکه و در دل کفار؛ چون پایگاه مشرکان بود. به خاطر همین عده‌ای نرفتند. اولین جای پدیده مخلفون مال همین جاست و این عده‌ای که جنگ نرفتند. بعد هم که پیامبر و یارانشان رفتند، رویای پیامبر محقق نشد و نرفتند مکه و این اتفاق نیفتاد. و پیامبر گفتند: بعداً می‌رویم! و این یک تردیدی در جامعه ایمانی حاصل کرد اما دوباره برگشتند و یک بار دیگر بیعت و یک **efresh** تحت الشجره کردند با پیامبر که معروف است به بیعت رضوان. تجدید عهدی با پیامبر بود در حدیبیه. مثل همین **جریان فتنه** اخیر که فتح‌المبین نظام اسلامی همین بود! که یک دور دیگر همه برگشتند و نگاه کردند و دوباره تجدید میثاق کردند با **نظام و رهبری**. همان‌ها که داشت پیمان‌هایشان شل و ولایتشان کم‌رنگ می‌شد. (۵۶: ۱۱: ۰۱) خلاصه توی این جریان حدیبیه، گفتند: پس چه شد؟ حضرت گفتند: حالا نشد ولی بعداً می‌شود. می‌بینید چه حالت بدی است که پیامبر بگوید و نشود؟! این اعتماد به پیغمبر آن‌جا ضایع شد و مخلفون هم زبانشان خیلی دراز شد و یک عده منافق در همان زمان درست شد، ولی همان تجدید پیمان مجدد با پیامبر و همان مفاد پیمان صلح

حدیبیه باعث شد جمعیت هزار نفر مسلمانان را در فتح مکه در دو سال بعد از حدیبیه به ۱۲ هزار نفر تبدیل کرد. البته سال بعدش یک عمره سه روزه در خود قرارداد بود که رفتند، ولی اصل فتح مکه در دو سال بعد صورت گرفت.

پیامبر با بهانه جویان چه برخوردی می توانست بکند؟

خلاصه پدیده مخلفون از جنگ احزاب باب شد که عده‌ای با اذن، جهاد نمی رفتند. این آیات را کنار هم بگذارید تا ببینید چه حالی به آدم دست می دهد؟! و پیغمبر باید به عنوان **رهبر جامعه اسلامی** باید چه برخوردی بکند؟!

ببینید سوره مبارکه نور آیه ۶۲ را **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَّمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ؛** مؤمنون کسانی هستند که برای هر امر جامع، یعنی هر امری که «ینبغی أن یجمع علیها»؛ برای انجام آن اراده جمعی لازم است، **لَّمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ؛** مؤمن کسی است که از این امور در نمی رود مگر این که اجازه بگیرد. (این جهت نفی) بعد برای این که این معنا را تثبیت کند (جهت تثبیت) **إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ؛** آن‌هایی که اذن می گیرند از خدا و پیامبر، آن‌ها مؤمنند. **فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ؛** اگر آمدند اذن بگیرند، **فَأَذَنَ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ؛** به هر کسی که خواستی، اذن بده.

وقتی اراده خدا در گرو اراده پیامبر است!

این **لِمَنْ شِئْتَ** مثل همان **فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** (آل عمران: ۱۵۹) است، یعنی با شاء و اراده پیغمبر است، نه این که به اراده من باشد؛ یعنی اول باید پیغمبر اراده بکند و بعد تو اجازه داشته باشی **وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهُ؛** بعد هم برایشان استغفار هم بکن. چون به هر حال این‌ها از انجام فضیلت امر جامع محروم شده‌اند و این با استغفار پیغمبر باید ترمیم بشود؛ مثلاً اگر یک نفر در جایی بود که نتوانست رأی بدهد و **حکومت اسلامی** را با رأی خودش تقویت کند باید برود تا امام رضا برایش استغفار بکند! تا آن فضیلت از دست رفته جبران بشود با

این که مقصر نبودم! پس باید همه بیایند و از پیغمبر اجازه بگیرند. حالا پیغمبر هم مواجه است با جماعتی از منافقین که خیلی راحت می‌آمده‌اند و اذن می‌گرفته‌اند که جهاد نروند. چه باید می‌کرد پیامبر؟

از آیه ۴۳ سوره توبه را با این دید دوباره ببینید:

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ (۴۳) لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ (۴۴) إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ (۴۵) وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ (۴۶)

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ؛ خدا خیرت بده، چرا به این‌ها اجازه دادی که جهاد نیایند؟ گفتم که این آیه توبیخ منافقین است نه پیغمبر! حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ؛ تا این که صادقین و کاذبین جدا بشوند. بالاخره ما نخواهیم برویم جنگ چه کسی را باید ببینیم؟ ببینید این جاست که خیلی سخت می‌شود **مدل برخورد** پیامبر. شأن پیغمبر است که باید **اذن** بدهد چون در آیه داریم اگر کسی آمد از تو اجازه گرفت جزء مؤمنین است. بالاخره باید اذن بدهد یا ندهد. لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ این جا فعل مضارع را دقت کنید. مؤمن که نمی‌آید برای جهاد رفتن اجازه بگیرد. بعد در ادامه، حالت عکسش هم هست که **إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ؛** این‌هایی که اذن می‌گیرند که جهاد نیایند، این‌ها کسانی هستند که ایمان ندارند. ببینید این جماعت با این قلب پر ریب، پر از شک‌های تو در تو می‌آیند که از پیامبر اجازه بگیرند که جهاد نیایند. پیغمبر هم اجازه می‌دهد که نیایند. قرآن هم تأیید می‌کند این را که **لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا؛** خوب شد نیامدند این‌ها، اگر می‌آمدند جنگ را ضایع می‌کردند. پیامبر **اذن** داد اما **افشا** هم کرد که **لَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً؛** این‌ها اصلاً قصد جهاد نداشتند. اگر قصد داشتند تجهیز می‌کردند خودشان را؛ یعنی دارد جامعه را روشن می‌کند که شما فکر نکنید که این‌ها با دلیل موجه آمده‌اند اذن گرفته‌اند برای جنگ رفتن، نخیر! **وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ؛** خدا اصلاً از آمدن این‌ها بدش می‌آمد و مانع‌شان شد.

فَتَّبَطَّهْمُ وَقِيلَ افْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ؛ و گفت شما با همین پیرزن‌ها و پیرمردها بنشینید و جهاد نیابید. یعنی پیامبر اذن می‌داد اما افشای مرض این‌ها را هم می‌کرد.

رفتار پیچیده سیاسی پیامبر برای افشای اهل نفاق

حالا شما ببینید همه این‌ها می‌شود نوع رفتار سیاسی پیامبر توی استغفار کردن‌شان هم، همین سوره مبارکه فتح آیه ۱۱ را ببینید! بعد از این که این‌ها از صلح حدیبیه برگشتند، روشنگری‌های پیامبر این‌جاست سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ؛ وقتی برگشتی، یک سری از این اعراب به تو خواهند گفت که شَغَلْتَنَا أَمْوَالَنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَعْفِرْ لَنَا؛ ما درگیر اموال و خانواده‌مان شدیم، حالا التماس دعا! برای ما طلب استغفار کن! يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ؛ این چیزی که می‌گویند به زبان، توی دل‌شان نیست. زبان و دل‌شان یکی نیست. این می‌شود افشاگری و بعد هم ادامه می‌دهد که بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا بلکه واقعیت این بود که شما فکر می‌کردید که پیامبر و مؤمنان دیگر زنده بر نمی‌گردند!

سازش < موعظه < روشنگری < افشاگری < بایکوت

ببینید از این طرف پیامبر عذر این‌ها را می‌پذیرد و از آن طرف جامعه را روشن می‌کند این آیه ۱۱ فتح مربوط به صلح حدیبیه است و سال ششم. سوره توبه مال سال نهم است. این همان ترتیب و سیری است که رفته رفته توی تاریخ اسلام که جلو می‌آید، برخوردها تندتر و افشاگری‌ها بیشتر می‌شود. به جایی می‌رسد که می‌گوید: اصلاً اعتذار این‌ها را قبول نکنید! چون که این‌ها در یک روندی قرار گرفته‌اند که يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ است؛ کم کم این ناپاکی‌هایشان را خدا رو می‌کند و اخراج می‌کند. این نیست که امام یک برخوردی کرد حالا هم آقا باید همان برخورد را بکند! این منطق از کجا در آمده؟ وقتی دارد أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ (محمد: ۲۹)؛ کسانی که دلشان مریض است من باب فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا (بقره: ۱۰) فکر نمی‌کنند که آخرش خدا کینه‌ها را اخراج می‌کند؟ فکر نمی‌کنند این مرض داخلی به مرض پوستی منجر می‌شود؟ این مرض‌شان همی زیادتر می‌شود، لذا توی تاریخ هر قدر جلوتر می‌آید- برای همین است که

می‌گوییم این سوره را به ترتیب نزول بخوانید- تا وقتی مرض این‌ها داخلی است رفتار پیامبر یک جور است و وقتی مرض این‌ها ازدیاد پیدا می‌کند، رفتار پیامبر هم عوض می‌شود. چاره‌ای ندارد که پیامبر در مقابل کسی که می‌آید می‌گوید: خانه ما بی پناه است اجازه بدهید ما برگردیم! پیغمبر هم می‌گوید: برگردید! آیا بگوید: من که می‌دانم شما چه کاره هستید! چرا برخورد پیامبر عوض می‌شود؟ چون رفتار طرف مقابل دارد عوض می‌شود و ظهور طرف مقابل دارد عوض می‌شود. در حالی که **فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسَيِّمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ** (محمد: ۳۰)؛ ای پیامبر تو از روی لحن این‌ها این‌ها را می‌شناسی؛ یعنی پیامبر می‌داند اما جامعه مؤمنین این‌ها را نمی‌شناسند و به پیغمبر اعتراض خواهند کرد که این چه برخوردی است؟ باید جلو بیاید جلو بیاید و همین‌طور مرض زیاد و زیادتر شود تا تبدیل می‌شود به یک مرض قابل توجه و با بروز خارجی.

آن وقت می‌بینید **دستورهای عمومی** می‌آید؛ یعنی دستورهای عمومی را شما توی سوره توبه دارید، اما در سوره فتح و احزاب ندارید؛ چون هنوز جامعه نسبت به این جماعت شناخت پیدا نکرده بود. پیامبر رفته رفته طی چند سال این گروه را به مردم معرفی کرد و افشا کرد. همین‌جا توی سوره فتح، راجع به مخلفون، **سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ**، این‌جا دستوری برای جامعه داریم، اما توی توبه داریم که از تبوک که دارید برمی‌گردید، این‌ها که می‌آیند برای همان توجیه و عذرخواهی‌ها اما دیگر شما قبول نکنید، به جامعه می‌گوید که شما قبول نکنید. چقدر هی یک کار دیگر می‌کنید؟ مثلاً از تبوک برگشتید می‌آیند می‌گویند: جنگ بعدی ما خیلی پای کار هستیم! تو اگر پاکار بودی همان جنگ قبلی را می‌آمدی!

آیه ۸۳ توبه را ببینید! قبلش آمدند اجازه بگیرند جنگ نروند اما **فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِّنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ**؛ تا تو از جنگ برگشتی آمدند گفتند اذن می‌دهی ما برویم بجنگیم؟ از الان زنبیل می‌گذارد برای جنگ بعدی! چرا هی یک کار دیگر می‌کنی؟ **فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا**؛ اصلاً نمی‌خواهد بیاید و **لَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ** *

حالا ببینید آیه ۹۵ توبه را، این‌جا چقدر برخوردها تندتر می‌شود نسبت به سوره فتح، **سَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِنِعْرِضُوا عَنْهُمْ**؛ شما که برگشتید از تبوک می‌آیند پیش شما که از آن‌ها بگذرید و ببخشیدشان.

فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ؛ شما اعراض کنید و اعتراض کنید به این‌ها إِنَّهُمْ رِجْسٌ؛ این‌ها پلیدند. نجاست معنوی دارند. وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمَ جَزَاءَ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ؛ بعد قسم هم می‌خورند تا شما را راضی کنند، شما راضی نشوید چرا که خدا از این قوم فاسق راضی نمی‌شود. يَخْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ. می‌بینید که جامعه را رفته رفته آماده می‌کند برای برخورد با این گروه مخلفون که در ضمن پدیده منافقین بودند.

اصل این ماجرای مخلفون هم همان تخلف از دستورات رسول خدا به عنوان رهبر جامعه است. و شاهد آن هم این است که داریم فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ یک موقع است که شما نمی‌توانی جهاد بروی و اشک می‌ریزی از این‌که نمی‌توانی بروی جنگ، تَرَىٰ أُغْيَيْنَهُمْ تَفِيضًا مِنَ الدَّمْعِ (مائده: ۸۳)؛ دارد از اشک چشم می‌ریزد، اما این‌ها خوشحال بودند از نرفتشان. فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ؛ خوشحال بودند که در حال مخالفت با حرکت رسول الله بودند. بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ. خلاف و خلف هر دو ظرف زمان است اما نگفته خلف رسول الله؛ می‌خواهد این نکته را اشراب کند که این حرکت مخالف حرکت رسول الله است، نه این‌که عذری داشته و مانده است!

آیه ۱۳ احزاب را هم ببینید. که توی بحبوحه احزاب و توی شرایط نفس‌گیر که برای این‌ها پیش آمد و گمان‌های بد کردند نسبت به خدا. بعد ببیند پیغمبر در این فضا چه کارهایی می‌کند! این‌ها داشتند خندق می‌کردند، یک جرقه می‌زند می‌گویند: قیصر را فتح می‌کنیم، جرقه بعدی می‌گویند: من می‌بینم که امپراطوری فارس فتح شد، در حالی که لشکر دشمن سر رسیده و وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ (۱۰)؛ جان به گلوگاهشان رسیده بود! خوب مردم به پیغمبر بدگمان می‌شوند! که پیغمبر چه می‌گوید؟ ما داریم این‌جا له می‌شویم! وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا؛ این‌جاست که جماعتی از ملی‌گرایان این‌ها که به مدینه یثرب می‌گفتند، همین‌ها آمدند و گفتند که این‌جا دیگر جای ماندن نیست و برگردید و عقب‌نشینی کنید وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ؛ گروهی از این‌ها از نبی استیذان کردند که ما خانه‌مان بی‌سر پناه است. ما به جهت لجستیکی در منطقه‌ای قرار گرفتیم که دشمن اگر حمله کند آن‌جا حفاظ ندارد و

باید برگردیم، (مثلاً ما پروژه را می‌بریم خانه با اعصاب راحت انجام می‌دهیم!) در حالی که بی‌سرپناه نبود، **إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا؛** این‌ها فقط می‌خواستند فرار کنند!

(۵۰: ۳۳: ۰۱) البته می‌دانید که این آیات در صحنه نازل نمی‌شده و بعد از صحنه نازل می‌شده و آن صحنه تحلیل می‌شده است. این **افشاگری‌ها** بعد از صحنه جنگ نازل می‌شده، حتی در روایت داریم که افشاگری بعد تبوک بوده که آن سه نفر خجالت می‌کشیدند، ولی به هر حال برخورد پیامبر با منافقین شبیه برخورد با مشرکین نبوده. بعد هم اسم کسی را نمی‌آورده و اشاره مستقیم نمی‌کرده؛ مثل الان که آقا به صورت کلی یک حرف‌هایی می‌زنند و مصداقش همین‌ها هستند اما باز هم پشت سر آقا نماز می‌خوانند؛ یعنی **روشنگری** در نوع خودش دارد انجام می‌شود ولی می‌بینید همه زندگیشان را می‌کنند و البته هرچه جلوتر می‌رویم واضح‌تر می‌شود و این‌ها تبدیل به **باند** و گروه‌های مشخصی می‌شوند که در ابتدا این‌جوری نبودند. (۳۷: ۳۶: ۰۱)

روایت تلاش بی‌وقفه برای حکومت اسلامی

من یک روایت هم بخوانم در انتهای بحث. جلد یک کافی، کتاب الحجّة، حدیث دوم: **علی بن ابراهیم، عن ابیه، عن ابن اَبی عمیر، عن حماد بن عثمان عن المعلی ابن خنیس؛** از معلا بن خنیس نقل شده که گفته **قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا: جُعِلْتُ فِدَاكَ ذَكَرْتُ آلَ فُلَانٍ وَمَا هُمْ فِيهِ مِنَ التَّعْيِيمِ؛** من به این آل فلان – این آل فلان که می‌گفتند منظور بنی عباس بوده- که این همه در نعمت هستند، داشتم با خودم فکر می‌کردم **فَقُلْتُ: لَوْ كَانَ هَذَا إِلَيْكُمْ لَعِشْنَا مَعَكُمْ؛** با خودم فکر می‌کردم که اگر این حکومت دست شما بود، ما هم در رکاب شما بودیم و یک زندگی‌ای با شما می‌کردیم. چقدر صفا می‌کردیم (معلی از اصحاب خوب امام صادق است). **فَقَالَ: هَيْهَاتَ يَا مَعْلَى! أَمَا كَفْتُمْ: هَيْهَاتَ مَعْلَى أَمَا وَاللَّهِ أَنْ لَوْ كَانَ ذَاكَ مَا كَانَ إِلَّا سَيَاسَةَ اللَّيْلِ وَسَيَاحَةَ النَّهَارِ وَأُبْسَ الْخَشِينِ وَأَكْلَ الْجَشِيبِ؛** اگر دست ما بود، ما سراسیمه روزگار بودیم. کارمان فقط می‌شد برنامه‌ریزی و **طراحی در شب و جهاد و تلاش در روز** و عمل کردن به آن مفاد. فکر نکن که با عیش و خوشی زندگی می‌کردیم. این طور نبود. ما **لُبْسَ الْخَشِينِ وَأَكْلَ الْجَشِيبِ** بود. فکر نکن اگر ما در رأس کار بودیم یک زندگی باحال

که خوش بگذرد بود! کار سخت بود. ببینید الان هم که **حکومت اسلامی** است و همان حکومت امام صادق (ع) است، این نیست که جامعه مؤمنین فکر کند که ما الان در یک دوره تفریحی هستیم. این می‌طلبد بی صبرانه قدم برداشتن برای این حکومت: **سَيَاسَةُ اللَّيْلِ وَسِيَاحَةُ النَّهَارِ**. شب‌ها طراحی کردن و روزها عمل کردن. در دستگاه حکومتی امام صادق آدم باید به فکر هیچ چیز نباشد جز **سَيَاسَةُ اللَّيْلِ وَسِيَاحَةُ النَّهَارِ** یک لحظه‌اش را هم نباید از دست داد. یک لحظه هم نباید جز به خدمت برای **نظام اسلامی** اندیشید که خسران ابدی در پی خواهد داشت.

ان شاء الله خداوند سعی و تلاش ما را در این راه قرار بدهد.

صلوات!

۱. مسجد اعظم قم یک دفتر جالبی دارد. آقای بروجردی که سنگ بنای مسجد اعظم را گذاشتند، عده‌ای کمک می‌کردند و هزینه می‌کردند برای ساختن مسجد. عده‌ای هم که زائر بودند و گاهی یک روزه می‌آمدند قم و برمی‌گشتند، وقتی می‌دیدند مرجعشان دارد مسجد می‌سازد، می‌ایستادند و چند ساعت یا یک روز مثلاً کارگری و بنایی می‌کردند برای ساخت مسجد. همه این‌ها توی دفتر مسجد اعظم ثبت شده. این‌ها مصداق همان **وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ** هستند که همان تلاششان را ارائه می‌دهند.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۶.